

عبادات شخص لال (اخرس)

در تفسیر روایت سکونی چهار احتمال مطرح کردیم و گفتیم به نظر ما وظیفه اخرس اشاره به الفاظ است و البته مقتضای روایت این است که زبانش را هم تکان دهد و به انگشت به آن الفاظ اشاره کند (نه اینکه با اشاره معانی را اراده کند) و ذکر قصد در کلمات بعضی از علماء به معنای قصد معنا نبود بلکه به این معنا بود که حرکت زبان و انگشت باید به قصد وظیفه اش بدیل از قرائت باشد که قبلاً توضیح این مسائل گذشت.

قصدم تذکر برخی نکات در مورد وظیفه اخرس بود اما در کتاب دایرة المعارف فقه اسلامی بر طبق مذهب اهل بیت در ضمن عنوان اخرس به وظایف اخرس اشاره کرده است که منبع خوبی برای مراجعه شماست و ما به برخی از آنها قبلاً اشاره کردیم.

از روایت سکونی حکم تلبیه اخرس و قرائت او در نماز و تشهد او (که گفتیم بعید نیست منظور شهادتین باشد) استفاده می‌شد و گفتیم از این روایت می‌توان نسبت سایر اذکار در نماز یا مثل تکبیرة الاحرام الغای خصوصیت کرد اما آیا می‌توان نسبت به سایر وظایفی که در آنها لفظ شرط است نیز الغای خصوصیت کرد؟

مواردی هم که بر عدم اعتبار لفظ دلیل وجود دارد محل بحث ما نیست اما آیا حکم اعمالی که در آنها لفظ شرط است اما نه تلبیه هستند و تشهد و نه نماز، مثل نکاح و روایت خاصی در مورد آنها وجود ندارد (مثل طلاق که در مورد آن روایت خاص وجود دارد) از روایت سکونی با الغای خصوصیت قابل استفاده است؟ مساله بعدی وظیفه اخرس نسبت به رعایت جهر و اخفات است. در روایات و کلمات علماء از لزوم ایجاد صوت حرفی نیست اما از کلام شیخ انصاری (کتاب الصلاة جلد ۱، صفحه ۳۴۸) استفاده می‌شود که وظیفه او ابراز صوت است. شاید وجه آن هم قاعده میسور بوده باشد از این جهت که وقتی فرد عاجز از تلکم است اما عاجز است تحریک زبانش نیست باید زبانش را تحریک بدهد و لذا مشهور با اینکه روایت سکونی را ضعیف می‌دانند به لزوم تحریک لسان حکم کرده‌اند و بر همین اساس گفته شود اگر از ابراز صوت عاجز نیست باید صوت هم ابراز کند.

اما به نظر می‌رسد تمسک به قاعده میسور در هر دو مورد ناتمام است یعنی نه در مساله تحریک لسان صحیح است و نه در مساله صوت چون آنچه در فرض اختیار بر مکلف لازم است تکلم است نه حرکت لسان و صوت و لزوم حرکت لسان و خروج صوت از این جهت است که محقق تکلم است و مقوم قرائت است و نتیجه اینکه حرکت لسان اصلاً مطلوبیت ندارد و آنچه مطلوب است تکلم است و لذا اگر کسی بتواند بدون حرکت زبان، تکلم کند همان کافی است و بر همین اساس هم گفته شده است که اگر کسی بتواند همین حروف را به نحو صحیح از غیر مخرج اداء بکند همان کافی است و صحیح است. صوت هم همین طور است و آنچه بر مکلف واجب است صوتی است که مصداق آن الفاظ خاص باشد و گرنه صرف خروج صوت مطلوبیتی ندارد.

بر همین اساس هم لزوم تحریک لسان و اشاره به انگشت حکم تبعدی هستند.

از برخی کلمات هم استفاده می‌شود که بر اُخرس رعایت جهر و اخفات لازم است (کشف الغطاء، جلد ۳، صفحه ۱۸۴) یعنی باید نماز جهری او با نماز اخفاتی او متفاوت باشد. اما به نظر ما این هم دلیل ندارد و لزوم آن وجهی ندارد و حتی مجرای قاعده میسور هم نیست و جهر و اخفاتی که در نسبت به متکلم لازم است از این جهت است که حالت ادای کلمه است و چه اشکالی دارد در جایی که شخص متمکن از تکلم نباشد شارع از او صوت را لازم ندانسته باشد.

البته برخی گفته‌اند این روایت در حقیقت بیان این است که وظیفه اُخرس همان چیزی است که در بیان مقاصد خودش دارد و اُخرس در این موارد نوعاً صدا دارد و...

ولی ما این را بعید می‌دانیم و به نظر ما صوت او در تفهیم مقاصدش تاثیری ندارد. بله اگر متعارف در تفهیم اُخرس استفاده از صوتش بود ممکن بود کسی خروج صوت را هم لازم بداند از این جهت که صوت هم جزو تکلم اُخرس است اما به نظر ما صوت اُخرس در تفهیم دخالتی ندارد.

البته در کلام شیخ گفته شده است که لسان به معنای اعم را باید تحریک بدهد (یعنی لب‌ها و زبان کوچک و...) یعنی خصوص حرکت لسان نیست بلکه حرکت لب هم مهم است و این مساله اگر چه در روایت نیامده بود اما بعید نیست چون اُخرس برای تفهیم مقاصدش بیشتر از حرکت لب و دهان استفاده می‌کند تا حرکت زبان. و لذا به نظر می‌رسد بعید نیست اگر چه حرکت لب‌ها در روایت نیامده است اما با توجه به اینکه معمولاً اُخرس مقاصد خودش را به این صورت به دیگران القاء می‌کند مقصود از حرکت لسان همان حرکت لب‌ها باشد و شاید لزوم خروج صدا هم از این جهت باشد که اُخرس در تفهیم مقاصدش معمولاً صدایی هم بروز می‌دهد.

در هر حال به نظر ما خروج صوت یا جهر و اخفات هیچ دلیلی ندارد و جهر و اخفاتی که واجب است جهر به ادای کلمات است نه هر صدایی و اخفات هم همین طور است و قاعده میسور هم نه کبرویا و نه صغرویاً در اینجا جاری نیست. شارع در حق چنین کسی جهر و اخفات را لازم نکرده است و جهر و اخفات فقط در حق کسانی که از ادای کلمات تمکن دارند واجب است و لذا این نظرات به نظر نوعی استحسان است. بله اگر متعارف در تفهیم استخدام صوت هم بود به نحوی که صوت او در تفهیم نقش داشت ممکن بود کسی ادعا کند صوت هم لازم است (آن هم نه از باب جهر و اخفات بلکه از این جهت که صوت هم جزو تکلم اُخرس است) ولی وقتی صوت در تفهیم نقشی ندارد چنین قولی هیچ وجهی ندارد. مساله بعدی که قابل طرح است این است که اگر وظیفه اُخرس در قرائت تحریک لسان و اشاره به انگشت باشد، اگر اُخرس در نماز علاوه بر حرکت قرائتی که دارد با تحریک لسان و اشاره به انگشت، مقاصد خودش را به دیگران تفهیم کند نمازش باطل است؟ یعنی همان طور که کلام آدمی در حق متکلم مبطل نماز است اگر اُخرس در نماز با اشاره یا تحریک لسان مقاصد خودش را تفهیم کرد نمازش باطل است؟ ممکن است گفته شود همان طور که شخص متکلم اگر در حین نماز با اشاره مقاصد خودش را به دیگران منتقل کند نمازش باطل نیست شخص اُخرس هم به طریق اولی همین طور است و ممکن است گفته شود عدم بطلان در مورد کسی است که تکلم دارد اما در مورد اُخرس که تکلمش به همین اشاره است، چنین اشاره‌ای مبطل نماز او است.

از برخی کلمات استفاده می‌شود که نماز او باطل است به همین توهّم که شارع اشاره اخرس را بدل کلام قرار داده است و همان طور که از تلبیه و قرائت و تشهد به اذکار تعدی می‌شود باید به اشاره قاطع هم تعدی بشود.

عرض ما این است که چنین دلیلی وجود ندارد مگر اینکه کسی از روایت سکونی الغای خصوصیت کند و چنین الغای خصوصیتی که نتیجه آن این باشد که اشاره اخرس مطلقاً جایگزین و بدل کلام باشد به غایت بعید است. اگر در روایت آمده بود که «کلامه اشارته باصبغه و تحریک لسانه» می‌شد چنین ادعایی کرد اما در روایت گفته است تلبیه و قرائت او در نماز و تشهد او اشاره به انگشت و تحریک لسان است اما اینکه شارع نسبت به امور دیگر هم اشاره او را به عنوان جایگزین کلام پذیرفته است؟ اخرس معذور از تکلم است نه تفهیم و آنچه مبطل نماز است تکلم به کلام آدمی است نه تفهیم مقاصد به دیگران و لذا اگر شخص به غیر کلام مقاصدش را به دیگران منتقل کند نمازش باطل نیست.